بسم الله الرحمن الرحیم

لا احصی ثناء علیک کیف و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی

جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس

تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم هر چه در صحایف کائنات

مسطور است همه بر بساط عظمت و کبریای تو نمایندات

از وصف و بیان ما چه آید در سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی که

گفته و کرده ثنای تو از آن خود شمرد

رباعیه

ای کرده ... کم ... تو بود

رباعیه

... ی از تحت عجز ...

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود

هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جان بادا فدای آن ... که ... اندازه ... در ادای

ثنای تو عاجز شد ... زبان ... پایان رسید ... گشاده بهر

شکفته راهی را چه یارای سخن ... اظهار ... فصول

و بیان ... در این معنی ... جستن از ... سخن ادب دور

رباعی

رباعی

... شمارم چه کنم

با همسری ... نشر ... بسم

در قافله ... افتاده ... سم

این ... ره ... سم

اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد و صاحب مقام المحمود ... المعصو

وسلم تسلیما کثیرا مناجات الهی ... عن الاشتغال بالبلاء ... وارنا

حقایق الاشیا کما هی. غشاوه از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانچه هست بما بنمای. هستی ما را در صورت نیستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری. و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری. محرومی و مهجوری ما از ماست. ما را بما مگذار. ما را از ما خلاص کرامت کن و با خود آشنایی ده

رباعیه

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و نالهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده

رباعیه

یارب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
رو در پی ما صرف کن از هر جهتی

در عشق خودم یکجهت و یکرو کن

رباعی

یارب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

رباعی

یارب ز دو کون بی نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

اما بعد این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع از فحول متصدی این بیان آنکه در میان نه نشیند و بر بساط اعتراض و سماطه نه نشینند چه او

در این کهنه کشتی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه

رباعیه		رباعیه
	ما هیچیم و کم ز هیچ و هم بسیاری	
	از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری	
	هر سر که ز اسرار حقیقت گوییم	
	زان هیچ نبود بهره جز گفتاری	

رباعی

در عالم فقر [illegible] بیارای

در صحن [illegible] غیب [illegible]

از [illegible] ذوق [illegible]

تن [illegible] جیب [illegible]

رباعی

بنمودم طرزی چند در شرح گردان   در ترجمه حدیث عالی پیسبان

باشد ز هیچمدان معتمد آن   این تحفه رسد به شاه همدان

لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت

هستی داده در درون تو جز یکدل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل

و از غیر او معرض باشی و با او مقبل چنانکه یکدل بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصودی آری

رباعیه		رباعیه
	ای آنکه بقبله وفا روست ترا	
	بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا	
	دل در پی این و آن نه نیکوست ترا	
	یکدل داری بس است یک دوست ترا	

لایحه تفرقه عبارتست از آنکه دل را بواسطه تعلق با مور متعدده

پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند

که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند و فرقه یقین دانستند

که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

رباعیه		رباعیه
	ای در پی تو هوا رشغلی ز همه	
	مشکل شود آنکه ترا دل ز همه	
	جز تفرقه دلست حاصل ز همه	

رباعی دل را بیکی سپار و بگسل زهمه رباعی

تا دامن آنکه در تفرقه و سودا بیس
در زیر سبل جمع نفر از آن بیس
تا والسباب بگش زنبس
بی هو جبل از زنبس

رباعی

ای سالک ره سخن ز ارباب مگو جز راه قصص ارباب مپو
چون تفرقه دلست اسباب جهان جمعیت دل ز جمع اسباب مجو

رباعی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال به ظاهر و باطن ناظر
زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته بسوی دیگری نگری و طریق
رضای او گذاشته رباعی راه دیگری سپری

رباعیه

آه سحران دلبر خونین جگران
گفت ای ز تو در خاطر من بار گران
شرمت ناید که می سوی دگران
باشم تو نهی چشم بسوی دگران

رباعی

با هم بکلی عشق خوبان همه بس
وصلت نتیجه چهره جانان همه بس
ای چشم ز دیدن جمال بس
هر جا که خوبان همه بس

لایحه ماسوای حق جل و علا در معرض زوال و فناست حقیقتش معلوم معدوم و صورتش موجودی موهوم دیروز نه بود است و نه نمود امروز نمودیست یا بود پیداست در فردا از وی چه خواهد گشود و زمام انقیاد به دست آرزوی او چه دهی و پشت اعتماد بر آن مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و

و بر خدای بند و از همه بگسل و با خدای بپیوند اوست همیشه
بجه باشد و چهره نقابش از خار هیچ حادثه نخراشد

رباعی

[illegible]

رباعی

رفت آنکه بقصه بتان روآرم
حرف غمشان بلوح دل بنگارم
اکنون که جمال جاودانی دارم
حسنی نه جاودان از او بپذیرم

رباعی

[illegible]

رباعی

ای خواجه اگر بال و کلاه در سرت است   پیداست به هر سوی نقابش چه داست
خوش شو که دلت بدو لبری در بند است   کش بال و جمال لطف هویداست

لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است هر
جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست در آنجا
تافته است و ارباب مراتب بدین سمت جمال و صفت کمال یافته است
هر که را دانا دانی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی ثمره بینایی او
و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض
جزئیت و تقید تجلی نموده تا از جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آوری
نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و مقید از مطلق باز مانی

رباعی

[illegible]

رباعیه

از لطف تو در صباح خود جائی
جز لطف همه چه جای
در بیرون از طرقی جالب مطلوبانان
در بحر زدن نصیب جنی

لایحه آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت اما بحسب روحانیت
در نهایت لطافت بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند
رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته‌اند هر چون نفس ناطقه بتصور مطابق حقایق
منجلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله
ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین پیکر هیولانی چنان
شده‌اند که خود را از آن باز نمیدانند و تمیز نمی‌کنند و در مثنوی معنوی قدس سره

مثنوی معنوی

جسم را از اند همه این
نعت این اخوان و این
از بیند و دین
از این
دیدن این بیند

پس میباید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذات آفتاب حقیقی
اشتغال نمائی و درجات موجودات مجالی جمال او بینی و مراتب
کاینات مرایای کمال او و بر این نسبت چندان مداومت نمائی که با جان
درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود درآیی او بوی آورده و چون تعبیر از خود
از او تعبیر کنی باشی مقید بمطلق شود و انا الحق هو الحق گردد

رباعی

از بیند بود
دریای نصیب
نصیب همه
در جان نصیب
ای از من ای
این ز من پنهان
از این

رباعیه

ای بر سر جان و تن تو مقصودم
وز مردن و زیستن تو ما مقصودم
تو دیر بزی که من رقم زجهان
گر من گرویم زین تو مقصودم

رباعیه

رباعی	گه باشد و گه لباس هستی شق	رباعی
	تابان گشته جمال وجه مطلق دل در سطوات نور او مستهلک جان در غلبات شوق او مستغرق	

در نشر این نسبت شریفه می‌باید که بر وجهی که هیچ وقتی از اوقات
و هیچ ساعتی از ساعات ازین نسبت غافل نباشی چه در آمدن و چه در رفتن
و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن بالجمله در جمیع حرکات
و سکنات حاضر وقت می‌باید بود تا به بطالت نگذرد بلکه واقف نفس
تا به غلط رباعی رخ گرچه نمی‌نمایم سال بسال رباعی و غفلت بر نیاید

	حاشا در بود مهر تو را بیم زوال دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو و در دیده خیال	

لایحه همچنانکه استدامت نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات
و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بتعری از ملابس اکوان و تبری
از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجدی بلیغ و جهدی
تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر گردد و وساوس
مختفی تر آن نسبت قوی تر گردد پس می‌باید کوشید تا خواطر متفرقه از درون سینه
خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند ترا از تو
بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند و نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور

رباعی	بل لم یبق الا الله الواحد	رباعی

یارب بدر [illegible] ز بیخبری
ز بیخبری بیخبر و بیخبرم
الزجد را ازخود بخواهم
تا از خود و از خودی خود وارهم

رباعی

آن را که فنا شیوه و فقر آیین است نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است

وله — رفت او ز میان همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارتست از آنکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که اگر فنا را بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهة آنکه صفت فنا موصوف او از قبیل ماسوای حقند سبحانه و تعالی پس شعور منافی فنا باشد

رباعی

[illegible]

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از ماسوای حق سبحانه و تعالی هم از جهة طلب و ارادت و هم از جهة علم و معرفت یعنی طلب و ارادت از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات

و معقولات

و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی توجه بگرداند بغیر حق سبحانه و تعالی شعورش نماند

رباعیه

[illegible] از امتیازات [illegible] بینهایت ظهور [illegible] منقطع [illegible]

مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شعلهٔ محسوسات و معقولات را از باطن وی دور اندازد و بالغلبه بر لذات جسمانی و راحات روحانی تکلف مجاهدت از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه و ترنم عاشقانه پردازد

رباعیه

کای جمله جهان است بیا و تو مرا
وی مایهٔ غم نیست بیا و تو مرا

لذات جهان را همه در پا فکند
ذوقی ز درد درد دست زیاد تر مرا

لایحه بر طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ از آن است
یاد کرد حق سبحانه و تعالی در خور بار یابد پیش ساید به تمامی همت را بر تربیت
و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آن باشد خود را باز بیند و جان و دل
در آن گذارد اگر عمر جاودان را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد
و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده و حق الله تعالی اطلعک ساعة

رباعی

… تعیب … ز … غایب …
… بانام … از عشق … کلاه … عشق …

لایحه حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و تنزل نه
مقدس است از سمت تبدیل و تغییر مبرات و از وصمت تعدد و تکثر

از همه پنهان نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چیزها وجوه نهان از
او پیدا و او چنانچه همه چیزها بدو مدرک و او از احاطه ادراک بری
چشم سر را مشاهده جمال او خیره و دیده سر بملاحظه کمال او تیره

رباعی

… بالروح … سمت …
… ذات … وجود … بحر …

الف

فخر رازی … راز … از …
… از زبان …

لایحه لفظ وجود در گاه بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و مفهومات
اعتباریه اند اطلاق کنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است
که در برابر وی امریت در خارج بلکه محقق آن حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند

لفظ وجود و حقیقی میخوانند هستی حقی بذات خود است و هستی باقی موجودات
بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض
وی‌اند و قائم بوی چنانکه ذوق کمل عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهد
و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است نه بمعنی اول

رباعیه

هستی بقیاس عقل ارباب قیود
جز عارض اعیان حقایق ننمود
اما بمکاشفات ارباب شهود
اعیان همه عارضند و معروض وجود

لایحه صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهم منها و عین ذات اند من حیث
التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار
صفت قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست در اینها چنانکه بحسب مفهوم
با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند

یعنی در اینجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او

ایضا

ای در همه شان ذات تو پاک از شین
نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات
با ذات تو از روی تحقق همه عین

ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات
مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که ظهور خود
تجلی ذاتی است بنسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت
شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستتبع واجدیت و موجودیت
و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق به بطون و بطون را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن
متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاءالله نسب و اضافات
متضاعف میشود هر چند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور رتبه خفای

او بیشتر فسبحان الله من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستور خفائه
باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

ایضا	خورشید که در فلک تو رویت نور	ایضا
	در دیده او خیره شود دیده زور	
	ولازم نگرد نهفته در حجاب ستور	
	فالشمس محجبة من غیر قصور	

لایحه

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی محض مشتمل بر جمیع قابلیات
چه قابلیت تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز
احدیتست و مرتبه بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او
بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت و مرتبه ظهور و آخریت
و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیلند که اتصاف
ذات بانها باعتبار جمعیت خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعضی حقایق
گویند چون خالقیت و رازقیت و غیرهما خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت
و غیرها و آنها اسماء صفات الهیت و ربوبیت اند و صور معلومیت
ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه اند و تلبس ظاهر وجود
بانها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیلند که اتصاف ذات بانها
باعتبار مراتب کونیه است چون [illegible] و خواص و تعینات و ممیزات اعیان
خارجیه اند از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات

حقایق کونیه ات و لیس ظاهر در وجود با احکام و آثار آنها موجب تعدد وجود نیست
و بعضی از آن حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیه جمع شئونه
و ظهور آثارها و احکامها باستعداد ظهور جمیع اسمای الهی نسبت سوی
الوجوب الذاتی علی اختلاف الظهور شدة و ضعفا و غالبیته و مغلوبیته چون کمل
افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی دون بعضی علی اختلاف
الکونی چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمع شئونها الالهیه
و الکونیه ازلا و ابدا در جمیع این حقایق به تفصیل مرتبه واحدیت اند ساری است
و منجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت
و چه در عالم دنیا و آخرت و مقصود از همه تحقق و ظهور کمال اسمائی است که کمال
جلا و استجلا است کمال جلا یعنی ظهور بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود
او مر خود را بحسب همین اعتبارات و لیس ظهور و شهود عیانی عینی چون ظهور
و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است مر نفس خود را

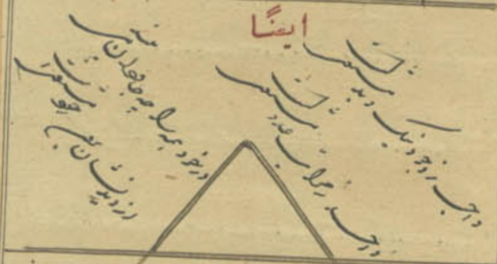
در نفس خود برای خود بی اعتبار غیر و غیریت و لیس ظهوریت عینی عینی
چون ظهور مجمل در مفصل در محجب غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق
است که شئون و احوال و اعتبارات ذات با حقایقها و لوازمها علی
وجه کلی در حضرت مراتب حقایق الهی و کونیه منبسطه مر ذات را فی بطونها و اندراجها
العلمی فی وحدتها مشاهده و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها
کما ظهرت و تظهر و ثبتت و تثبت ابدا فی الآباد و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات
مستغنی است کما قال الله سبحانه و تعالی ان الله لغنی عن العالمین

رباعی	دامان قبای عشق پاک آمد پاک	رباعی
	ز آلودگی نیاز باشی خاک	
	چون جلوه گر و نظاره گاه جمله تو است	
ایضا	گر ما و تو در میان نباشیم چه باک	ایضا

هر شان و صفت که هستی حق دارد * از جمله بعلوم محقق دارد

در ضمن مقیدات محتاج بچو نشر
از دیدن آن غنای مطلق دارد

ایضاً



لایحه چون تشخصات و تعینات افراد نوع مندرجه تحت الجوا[هر]
رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات نوع را از فصول و خواص صنفند
رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و انچه با او در تحت
جسم نامی مندرجست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی
و انچه در او مندرجست تحت الجسم رفع کنی همه در جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را
و انچه با او مندرجست تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر
جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند

و چون

و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی همه در موجود مطلق جمع شوند
در عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید
بر ذات خود وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او
اعنی الاعیان الثابته الحاصله بتجلیه تعالی لنفسه متلبسا بشئونه و این ممیزات
خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه شئون الهی اند
مندرج و مندمج بهم (سر فرو بردن) در وحدت ذات او اولا در مرتبه علم که بصورت
اعیان ثابته آمدند و ثانیا در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر
وجود مجالی وانیه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجه گرفتند
پس نیست در خارج الا حقیقت واحده بواسطه تلبس بشئون و صفات متعدده
متکثر می نماید نیست با آنکه در مضیق مراتب محجوب شوند و باثار و احکام آن متقید

مجموعه کون را بقانون سبق رباعیه کردیم تصفح ورقا بعد ورق
حقا که نخواندیم و ندیدیم در او : جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

ایضا

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات
تا چند سخن ز معدن و حیوان و نبات
این کثرت در دار شئونات صفات
زان نقطه که محض ذات

لایحه حملو باندراج کثرت شئون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرجند لکن ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب اثنین و ثلاثه و اربعه و خمسه واقع نشود از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بجناب قدسه

رباعیه

در ذات حق اندراج شان معروفست

شان حق صفتست و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خداست
نه جزو و نه کل نه ظرف و نه مظروفست

لایحه ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب تلبس مظاهر بوجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات و آن مقتضی تغیر ذات نه اگر عمرو از یمین زید برخیزد و در یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی در حال نگیرد و بجهة ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر بساحت نورانیت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ

ایضا وله

چون خود ز فروغ خود جهان آرایم

وله

هر پاک و پلید لگر نباید شاید
زانکه از پیچ پاک افزاید
ذاتی که هر از پیچ پلید آلاید

وله

مطلق بمقید نباشد و مقید به مطلق صورت نبندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق از مقید مستغنی است پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت ید و حرکت مفتاح ... در ید است

رباعی

[illegible]

وایضاً مطلق مستلزم مقید مخصوص نیست بل مطلق را بدلی است محتاج به مقیدی است لا بعینه

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

رباعیه

ای ذات تو ... [illegible]

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات است و للاظهور الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالات است

رباعیه

ای باعث شوق طلبم جز تو
در ع طلب منت مطلوب تو
گر آینه محبی ما نبود
ظاهر نشود جمال محبوبی تو

رباعیه

لاجرم هم محب حق است و هم محبوب او و هم طالب حق است و هم مطلوب او مطلوب و محبوب است در مقام احدیت جمع احدیت طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت

رباعیه رباعیه

رباعی

ای غیر تو را بسوی تو سیری نه
خالی ز تو مسجدی و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را
آن جمله توئی و در میان غیری نه

رباعی

لایحه حقیقت هر شیء عین وجود اوست در حضرت علم باعتبار
شأنی که آن شیء مظهر اوست یا خود وجود متعین بآن شأن در همان حضرت
و اشیاء موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انطباع ظاهر وجود
بآثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی
که حقایق همیشه در باطن وجود نهان باشند و احکام و آثار آنها در ظاهر وجود
پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است والا جهل لازم آید
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا رباعی ماییم وجود اعتبارات وجود
در خارج علم عارض ذات وجود ٭ در کنج ظلمت عدم مستوریم ٭ ظاهر شده عکس ما بآثار وجود

پس هر شیء بحسب حقیقت وجود با وجود متعین است بتعین خاص مر
وجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه
غیر موصوف است باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب
وجود موجب صحت حمل رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و کسوت شه همه اوست ٭ در انجمن جمع و نهانخانه جمع ٭ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
حقیقت وجود بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود لا در مراتب
متفاوتست و بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب
و اعتبارات مخصوصه ایست که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت
و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثل الله و رحمن
و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه است و همچنین اطلاق اسامی
مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال است و نهایت خذلان باشد رباعی
ای برده گمان که صاحب تحقیقی ٭ وندر صفت صدق و یقین صدیقی

هر مرتبه در وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است لا و او را اعتبارات است
اولی مرتبهٔ لاتعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید
و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافات نعوت صفات و مقدس است
از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت است
و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از اشیاء معرفتش در اضطراب غایت
او بی‌نشانیست و نهایت عرفان او حیرانی و سرگردانی

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

مرتبهٔ ثانیه تعین اوست بتعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را
و جمیع تعینات کونیه امکانیه را و آن مرتبه مسمات بتعین اول زیرا که
اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق او لاتعین است لاغیر مرتبهٔ ثالثه
جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره ولیس مرتبهٔ الوهیت است و آن مرتبهٔ اسما و حضرات است
و اعتبار این مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب صفت خاص است
مرتبهٔ رابعه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است در ازل شأن است

تأثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه خامسه تفصیل مرتبه
کونیه است که مرتبه عالم است و عوض این دو مرتبه باعتبار ظاهریت علم
را ممکن از لوازم اوست و آن تجلی شهودی است بر حسب صور حقایق و اعیان
ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه
بر این ساری است و وی در این مرتبه و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنانکه
این مراتب در وی عین وی بود حیث کان الله ولم یکن معه شیء

رباعیه	هستی که ظهور میکند در همه شیء	رباعیه

خواهی که بری بکنه وی در همه پی
رو بر سر می حباب بین چون جان
می بود وی اندر وی و وی در وی

[illegible]

لایحه حقیقة الحقایق که ذات الٰهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیاست
و او فی ذاته واحد است که تعدد را باو راه نیست لا باعتبار تجلیات متکثره

و تعددات متعدده در مراتب تارةً حقایق متنوعه است
و تارةً حقایق عرضیه تابعه مر ذات را و این همه بواسطه صفات متعدده
جواهر و اعراض متکثر مینماید و من حیث الحقیقه همان است که بود متعدد و متکثر نیست

رباعی

[illegible]

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره
حق است و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او بتعینات مینماید خلق
و عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور
عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت
از نسب و اعتبارات هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن **رباعی**
بر شکل بتان رهزن عشاق حق است ۞ لا بلکه عیان در همه آفاق حق است

چیزی که نبود نفی نقش جهان ٭ ولله تمام زر فی اطلاق حقیقت

عیان چون نفس کل شیخ آن نوع
نیست این جا بجز یکی بنیان
همه با رده بنا بر این
ز ما نه جهان خالی

شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحده که حقیقت هستی است و آن متبدل میگردد و متجدد میشود مع الانفاس و للایات در هر آنی عالمی معدوم میگردد و مثل آن موجود میگردد و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه و تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر هیچکس را این معنی مطلع نشده است مگر اشاعره که در بعضی اجزای عالم قائل اند حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر حسبانیه معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از دو فریق من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره

بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده مع الانفاس که بعین واحده جمع شده اند و در هر آنی از عین زایل میشود و امثال آنها بوی متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال آنها در غلطی افتاده و می پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقولون الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو ان مشخص العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر

رباعی

بحریست نه کاسته و نه افزوده
امواج برو روند و آینده شده
عالم چو عبارت از همین امواج است
نبود دو زمان بلکه دو آن بوده

رباعی

عالم که بود ارنه رخ عبرت عاری
بحری جاری بطورهای طاری
دلبر بهمه طورهای تجلی جاری
سریست حقیقة الحقایق ساری

واما خطای سوفسطائیه است که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره
متنبه نشده اند باینکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم
و موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور نیست او را مراتب کون جز بان
صور و اعراض چنانکه | **رباعیه** | وجود نیست اینها را خارج بدان

سوفسطی که از خرد بیخبر است
گوید که جهان خیال اندر گذر است
آری عالم همه خیالیست ولی
پیوسته حقیقتی درو جلوه گر است

واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی
میشود بتجلیه دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در هر آن بیک تعین و بیک
شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی تجلی میکند

هستی که عیان نیست دوان در شانی ⁂ این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان
در شان دیگر جلوه کند هر آنی ⁂ گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر در این است که حضرت حق سبحانه را اسما متقابله است
بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کارند و تعطیل بر هیچیک جایز نیست
پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد
وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر
وجود بواسطه تلبس باثار و احکام ان حقیقت متعین گردد و بتعین خاص متجلی شود بعد از ان
تعین بعد از ان بسبب قهر احدیت حقیقیه مقتضی اضمحلال تعینات و آثار
و کثرت صوریست ازان تعین منسلخ گردد و همان انسلاخ بمقتضای رحمت
رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن
ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و بتعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل
گردد و هلم جرا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در
هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل ان بوجود آید اما محجوب بجهت
تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود بر یک حالست

رباعیه دو در این نسخه متوالیه بر یک منوال رباعیه

سبحان الله زهی خداوند ودود
متجمع فضل و کرم و رحمت و جود
در هر نفسی بر وجه ما لعدم
وارد دگری چو او نماند بوجود

[illegible]

لایحه دلیل بر آنکه مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحده که حقیقت وجودات است هر چند حقایق موجودات را تحدید میکنند در حدود انها غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد ثلاثه را و جوهر موجودیست لا فی الموضوع و موجود ذاتیست که مراد از تحقق و حصول باشد در این حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که در این مفهومات ملحوظ است زیرا که ناطق ثبت له النطق

و معنی نامی ذات ثبت له النمو و کذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایم مقام است بذات خود و معقول هست مر این اعراض را و لکن ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نمیشوند بلکه لوازم فصولند و بان از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ما عدای خود بغیر این لوازم بالوازمی که از اینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع یا کلامی با ممنوع و بر تقدیر تسلیم همه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بان عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد و قائلست با و دعوی آنکه اینجا امریست جوهری ورای عین واحد در نهایت سقوط است تخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت مقتبس است از مشکات نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل ولله در القائل

رباعیه بحق و هو یهدی السبیل رباعیه

شخص معاد ز عیار ار ببین [illegible]

در بیع وجود [illegible]

رباعی

[illegible] عیان [illegible]

گشتی تو وقوف بر مواقع قاطع	شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب	انوار حقیقت ز مطالع طالع

رباعی

[illegible]

عظیم ترین حجابها و کثیف ترین نقابها حالت وحدت حقیقی را التعینات و تعددات است

که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن با آثار و احکام اعیان

ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان می‌نماید که اعیان

موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است

و همیشه بر وحدت اصلی خود بوده است ازلا و ابدا و آنچه موجب

مشهودات حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان

نه از حیثیت تجرد از آن زیرا که از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست

لیس فی التحقیقه حقیقة وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است و ازلا و ابدا

و ابدا خواهد بود اما بنظر اعتبار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام

رباعی	دلدار متصف بتعین در می آید و مستکثر می نماید	رباعی

[illegible]

رباعی

چون آب حیات در سیاهی پنهان ⁂ [illegible] بجهان است الهی پنهان

پیدا است نهفته ماهی انبوه ⁂ شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

یکی را دوئی در جنون نموده می شود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر و مظهر را است

و مظهر دیگر و ایضاً آنچه فهمیده میشود از ظاهر در مظاهر شیخ و صورت
است نه ذات حقیقت الا وجود هستی مطلق ره هر جا حاضر است
عین مظاهر و در همه مظاهر ظاهر و باطن گویند ای آینه ایش عجبست
در روی رخ شاهدان خود بین عجب ۞ در آینه رخ شاهدان بین عجب
خود شاهد و خود آینه این عجبست ۞ ای آینه را داده جلا صورت تو
آن آینه کس ندید بی صورت تو ۞ نی نی در لطف در همه آنها
خود دیده ندید در صورت تو ۞ حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات
و نسب و اعتبارات در تجلی موجود است در حقیقت هر موجودی بیست
و لهذا قیل فی کل شیء فیه معنی کل شیء صاحب گلشن راز گوید

رباعی

دل نقطه‌ای از کره ... [illegible]
که از او صد ... [illegible]
یعنی که بود دو ... [illegible]
... [illegible]

این است بیان آنکه عارف گوید ۞ باشد همه چیز مندرج در همه چیز
هر قدرت و فعل که ظاهر از مصادر مینماید فی الحقیقه از حق ظاهر در آن
مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید که
لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل
پس سبب این قدرت و فعل بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه
از جهت نفس او والله خلقکم و ما تعملون سبحان او وجود قدرت و فعل خود را از جهت بحق مبدا آن

رباعیه

[illegible]

رباعیه

[illegible]

وصال خود بر غم حاسد ما را ۞ ز روح جسم متمتع کاسد ما را

دله
تو سعد و همی خیال نحسی از تو
فاسد باشد خیال فاسد بگذار

همین صفات و احوال و افعالی که در مظاهر ظاهر است بالحقیقه منسوب بحق است ظاهر در آن مظاهر است پس اگر جایی در بعضی ازانها شری و نقصانی واقع باشد از جهة عدمیت و امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امر وجودی که شری ظاهر میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

رباعی
[illegible]
[illegible]
او وصف ... [illegible]
وارد ز نقص و ... عیب [illegible]

لایحه
حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای تنبیه مثالی چند آورده اند بر آن مثلا سرما مفسد ثمار است و شر است نسبت با ثمار

شریست او نه از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او ازین جهة کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت است که سبب میشود مر عدم وصول ثمار بکمالات لایقه خود و همچنین قتل مثلا شراست شریت او نه از جهة قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهة زوال حیاتست و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله رباعی

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل
میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود
پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

لایحه
شیخ صدرالدین قونوی قدس الله سره در کتاب فکوک و نصوص فرموده اند که علم تابع است مر وجود را یعنی هر جا که وجود است علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجه کمال و نقصان پس آنچه قابلست مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابلست مر علم را علی هذا الوجه الاکمل و النقص منتفیست

العلم علی هذا الوجه و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام
وجوب و امکان است در حق [illegible] هر جا که احکام وجوب غالبتر اتحاد وجود و علم
کاملتر و در حقیقت [illegible] احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقص‌تر و غالب خصوصیت
حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است
و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و اراده
و غیر این معنی حاصلست و قال بعضهم قدس الله سرهم [illegible] الشیخ [illegible] افراد
موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه
بحسب عرف آنرا علم گویند و دیگر آنکه بحسب حقیقت آنرا علم گویند و هر دو
قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند
سرایت علم ذات حق سبحانه در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است
مثلاً بحسب عرف او را عالم میدانند و [illegible] او را تمیز میکند میان
بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و به پستی جاری میشود و همچنین از [illegible]

جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را مترطب میکند و میگذارد
الی غیر ذلک [illegible] از مقتضای قابلیت قابل
و عدم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است
و علی هذا القیاس سر العلم فی سایر الموجودات بل سر جمیع الکمالات التابعة للوجود و الموجود

رباعیه

هستی بصفاتی که در او بود [illegible]
[illegible] ذات و بینه عیان
[illegible] از وصف [illegible] عیسی [illegible] عیان
[illegible] قبول نفس [illegible]

لایحه همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش
ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات
عین ذوات است چنانکه آن ذوات در او عین اویند همچنین صفات
کامله او بکلیتها باطلاقها در جمیع صفات موجودات ساریند
بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات

ایشان در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بظهور
مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات است
و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی
عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی یا عینی در ضمن
علم موجود الا در بحسب عرف ایشان را عالم نمیباید بد عین علم است
کذا فی کمالات ایشان است و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات

رباعی

ای ذات تو در جمیع اشیا ساری
اوصاف تو بود ذات تو را از ...
وصف تو ز جود ذات ... مرکب
چون صفت ... از نقص ... عاری

لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حق است جل سبحانه و شأنه
و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خود را متلبس بهذه النسب
و الاعتبارات فعل و تأثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار و الاثار رباعی

رباعی

خود بشبه ... و الوان ... بین
... ده هر ... همی بین
... بیکده ... بطلبها ... نبین
و از ... صفت ... خفیه ...

لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر است
بر وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحق است سبحانه و تعالی
بهمین اضافه و افاضه وجودات و توابع وجود را مقتضیات عین ثابت
و تفرقه میان این دو سخن است در حضرت حق سبحانه و تعالی را دو تجلی است
یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور
حق است سبحانه اولا در حضرت علم بر خود بصور اعیان و قابلیات
و استعدادات ایشان دوم تجلی وجودی شهودی که تعبیر بفیض مقدس
میشود و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار
اعیان و این تجلی ذاتی مترتب است بر تجلی اول و مظهر است مر کمالاتی را

تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان [illegible]

رباعی

[illegible]

پس اضافه وجود و کمالات تابعه موجود بحق سبحانه باعتبار تجلی ثانیست

و اضافه وجود بحق و اضافه توابع آن باعیان باعتبار تجلی اول است

زیرا که متمیز نمیشود در تجلی ثانی الا [illegible]

رباعی

[illegible]

لایحه حق مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات [illegible]

ذات حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible] در جمیع مراتب وجود تا [illegible]

صاحب نظر [illegible] بشهود هیچ صفت از شهود جمال ذات او [illegible]

بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردد [illegible]

در ادای این مقصود کافی در بیان این مطلب [illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

در زنده فقر عیب دوئی بهتر در کیش عشق تیزبینی بهتر

چون برخ معشوق نقابست سخن از گفت و شنید با خموشی بهتر

رباعیه

[illegible]

رباعیه

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن میدار [illegible]

مکشوف نشد این کشف است از هر جو کاین در نشود سفته به الماس سخن

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible] سخن

چون لال [illegible] لب [illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب حسب الامر [illegible] محرم دام

[illegible]

[illegible] محمد حسینی [illegible] عشر [illegible] هجری [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۰۳ [illegible]